

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۰۱ اگست ۲۰۱۳

## به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی یا توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها ۵۵

به ادامه گذشته:

خوانندگان نهایت عزیز، از زمانی که این سلسله آغاز یافته و روی دلایل موجه و گاهی هم نا موجه روند تکمیل آن با تأخیر افتاده است، از بس عذر خواسته ام، دیگر جرأت آن را ندارم تا باز هم عذر خواهی نمایم، امید شما با بزرگواری تان، آن را نادیده گرفته بر من منت گذارید.

به دنبال وضعیتی که استعفای زنده یاد «عازم» به وجود آورد و نتوانستیم جلسه کمیته را طبق روال عادی به کارهای اختصاص دهیم، باز هم در اولین فرصت دیگر یعنی آغاز ماه سرطان توانستیم گرد هم آمده، کار مان را از بررسی جلسه مشترک با زنده یاد «کلکانی»، استعفای زنده یاد «عازم» و با طرح دقیق مشکلات کار، راه های حل آن را به بحث بگیریم.

علت آن که نمی توانستیم در جریان هفته و یا زود زود، جلسه دایر نمایم، مصروفیت رفقای زنده یاد «میرویس» و «گل محمد» به عسکری بود.

به ارتباط جلسه مشترک با زنده یاد «کلکانی» همان طوری که در قسمت قبلی نیز اشاره رفت، ارزیابی جمعی ما مثبت بوده، از آن جایی که مانعی از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی جهت ادغام با آنها وجود نداشت، فیصله را بر آن قرار دادیم تا در صورتی که زنده یاد «کلکانی» هم به عین برداشت رسیده باشد، روند ادغام و یکجا شدن را سرعت ببخشیم، تا از یک طرف، نمونه مثبتی در جنبش وحدت طلبانه ثبت تاریخ گردد و از جانب دیگر، با ادغام نیرو ها و تقسیم وظایف جدید، با رسیدن به انتظام عملی بهتر، ماحصل کار فرد فرد رفق و در نتیجه کار جمع نیز افزایش یافته، از دوباره کاری، هرز رفتن نیرو و ریسک های بی مورد جلوگیری به عمل آمده بتواند.

به ارتباط استعفای زنده یاد «عازم» و در واقع وضعی که در چنان موقعیت حساسی از خود نشان داد، ارزیابی جمعی رفق آن بود که اولتر از همه به خصوص برای آن عده از رفقائی که زندگانی مبارزاتی شان آنها را همیشه با مزدوران روس در حالت دست به یخن، قرار نداده است، مطالعه ۹ تفسیر را در هر سطحی که قرار دارند، به صورت ضربتی رویدست بگیریم. از نظر ما در همان زمان که اینک هم می توانم رسیدن به چنان حکمی را افتخار کمیته بدانم، بروز چنان ضعف هائی و دل بستن به تغییراتی از سنخ آنچه رژیم کودتا ابراز می داشت، فقط زمانی می توانست بروز نموده

در نهایت به فاجعه مبدل گردد، که افراد شناخت لازم و باور کامل به درستی «م. ل. ا.» نداشته و تفاوت ماهیتی آن را با رویزیونیزم ندانند. به تعبیر دیگر بروز چنان ضعف هائی در گام نخست و قبل از همه چیز، ناشی از کمبود و ضعف ایدئولوژیک حاملان آن می باشد، تا علاقه مند شدن به زندگانی شخصی و خود را از بستر مبارزه کنار کشیدن. یعنی این کمبود شناخت و کاستی های معرفتی در تشخیص دقیق «م. ل. ا.» و تفاوت و تضاد آن با انواع رویزیونیزم است، که ناخود آگاه فرد را به از خود بیگانگی و خود فریبی کشانیده با قبول این که، آنچه می خواسته و حاضر بوده برایش مبارزه نماید، امریست تحقق یافته، نزد وی ضرورت ادامه مبارزه را زیر سؤال می برد. در غیر آن از لحاظ روانی هم که شده برای یک فرد عادی چنان کله معلفی نمی تواند عاری از عذاب وجدان باقی ماند، تا چه رسد به فردی در قد و قامت مبارزاتی زنده یاد «عازم».

و اما به ارتباط کار های مبارزاتی روز مره و مشکلات ناشی از آن.

به همان سانی که فاجعه ثور، تمام جامعه را به شدت تکان داد، کمیته ما را نیز تکان داده، در نخستین گام متوجه کمبود ها، ناتوانی ها و ضعف های ما در ساحات مختلف، به خصوص در زمینه کار تشکیلاتی گردانید. ما که تا آن زمان با استفاده از وضعیت بالنسبه نچندان دشوار شرایط عسکری، جهت پیشبرد کار ها از توانائی های ۶۰ الی ۷۰ در صد زنده یادان «گل محمد» و «میرویس» در تنظیم امور بهره مند بودیم و از جانب دیگر در تمام ۲۴ ساعت می توانستیم در سفر و حضر به کارهایمان برسیم، با فاجعه ثور شرایط کار دشواری های خاص خود را پیدا نمود. چه از یک جانب با قید و قیوداتی که آهسته آهسته در عسکری به وجود آمده و به خصوص افراد شناخته شده ای که از برکت نمایش قدرت سازمان جوانان مترقی، تا شماره کفش آنها نیز برای «خلق- پرچی» ها ناشناخته مانده بود، می بایست بیشتر از پیش از خود مراقبت نمایند، تا از زیر ساطور جلادان مزدوران روس در امان بمانند، بر بازدهی کار آنها سخت نتیجه منفی گذاشته و در جریان حدود دوماه، نقش آنها را صرف به شرکت در جلسات کمیته اساسی و یا تأمین چند ارتباط تشکیلاتی محدود ساخته شده بود و از طرف دیگر حاکم ساختن قیود شبگردی به صورت رسمی از ساعت یازده شب الی ۵ صبح به خصوص در شهرها و شاهراه های بین ولایات، که با یک ساعت قبل از آغاز و یک ساعت هم بعد از ختم، در واقع هرشب برای مدت ۸ ساعت آزادی تحرک تمام مردم افغانستان را از نزد آنها ربوده و بر همه نوعی از زندان را تحمیل نموده بود، بر کار ما تأثیر منفی خود را گذاشته، تحرک ما را محدود ساخته بود. در این میان یگانه تغییر مثبت، رو آوردن من به زندگانی نیمه مخفی و بریدن از کار رسمی بود، که تا حدودی می توانست، آن وقت اضافی به وجود آمده در جمع و جورکردن کار های خودم و برخی کار های عاجل رفقای دیگر اختصاص داده شود.

مشکل دیگر مسافرت به ولایات بود، چه خلاف آن که در دوران «داوود» ما می توانستیم بدون جلب توجه زیاد استخبارات از این ولایت به آن ولایت مسافرت نموده، کارمان را قسمی سازماندهی نمائیم که به صورت مثال جهت رفتن به مزار، پنجشنبه بعد از ظهر و حتا شام بدان طرف حرکت نموده، در تمام طول راه با خواب و یا حد اقل «پینکی» استراحت نموده، صبح زود جمعه، در مزار باشیم. تا عصر و یا هم شام بعد از دیدار با حلقه اساسی واحد مزار، شب مجدداً به راه افتاده، صبح زود شنبه در کابل حاضر شده و بر بالای وظیفه برویم. این امر که با اندکی دقت در سازماندهی می بایست انجام می یافت، برای ما طی آن پنج سال چنان عادی شده بود، که کمتر کسی به غیر از اعضای خانواده می دانست که ما ماهانه چند هزار کیلومتر را طی می کنیم، مگر فاجعه ثور با برقراری قیود شبگردی، از یک جانب آن تحرک شبانه را از ما گرفت و از جانب دیگر، با ریختن افراد استخباراتی بر بالای جاده ها در وجود اعضای به اصطلاح حزب «دموکراتیک خلق افغانستان» «حدا» که می توان گفت بدون استثناء همه در جاسوسی علیه مردم به خصوص نیروهای انقلابی سهم بودند، درجه و میزان خطر شناخته شدن و زیر سؤال رفتن، افزایش قابل

ملاحظه ای یافته، در شرایطی که می بایست بنا بر افزایش سرعت و شتاب حوادث، سرعت کار های ما نیز فزونی می یافت، در عمل ظرف آن ماه ها دشواری هائی در انجام وظایف بروز نموده بود.

گزینش زندگانی نیمه مخفی از جانب من، مصروفیت زنده یادان «میرویس» و «گل محمد» در عسکری، استعفای زنده یاد «عازم»، رها کردن دکان کتاب فروشی، بالا رفتن مصارف پول مسافرت ها به منظور برخورداری از تأمین امنیت بیشتر، دلایلی بودند تا امکانات مالی کمیته اساسی که تا آن زمان با دست و دلبازی های شخصی زنده یاد «گل محمد» و سایر رفقاء می توانست، احتیاجات کار مبارزاتی ما را برآورده سازد، نارسائی خود را نشان داده از ما می خواست تا جهت انجام دقیق کارها، فکری در آن مورد نمائیم.

و اما به ارتباط موج جنبش وحدت طلبانه بین آحاد جنبش انقلابی کشور، آن موج نه تنها فروکش ننموده بود، بلکه فزونی نیز یافته، رفقای زیادی در همه جای به افرادی که از همدیگر شناخت داشته و می توانستند به هم اعتماد نمایند، مراجعه نموده و می خواستند گامهائی در جهت رسیدن به وحدت برداشته شود. روی همین اساس به رفقای کمیته اساسی گذشته از برخی افراد دیگر، زنده یادان «داکتر واحد»، «انجنیر بهرام» و «معلم شمس الحق» که خود زمانی عضو «کمیته اساسی پوهنتون» بودند و می دانستند که بعد از برآمدن آنها از کمیته، کمیته به کارش ادامه داده است، از مجاری مختلف تماس گرفته و خواستار کار مشترک با کمیته شده بودند.

با درک مشکلات و بحث کامل بالای آنها، با در نظر داشت فهم و امکانات آنروز ما، به مثابه نخستین نتیجه، بدان رسیدیم که کمیته اساسی هم، ضعف جریان «شعله جاوید» و «سازمان جوانان مترقی» را در تمام این مدت با خود حمل نموده و ما متوجه آن نبودیم؛ مشکل عدم تناسب بین رشد کمیته و رشد کیفی آن. یعنی در حالی که روابط کمیته اساسی در سرتاسر افغانستان، به حدود ۳۰۰ عضو می رسید، ما از لحاظ کیفی چه در زمینه ایدئولوژیک-سیاسی و چه هم در زمینه تشکیلاتی، قادر نشده بودیم کادر های عیدیه ای را پرورش دهیم تا در چنان شرایطی دست آنها را گرفته، با گذاشتن مسؤلیت برخی کار ها بر دوش آنها، امکان بهبود و ارتقای کارمان را فراهم نمائیم. همان طوری که گفته اند، درک مشکل به معنای حل آن نمی تواند باشد، وقتی متوجه واقعیت مشکلات خود گردیدیم، راه های حل گوناگونی را به بحث گرفتیم؛ از جمله:

۱- تسریع پروسه ادغام و وحدت با رفقای زنده یاد «کلکانی»

۲- مخفی شدن رفقاء «میرویس» و «گل محمد» و به مثابه مبارزان حرفه ئی به کار آغاز نمودن

۳- انتخاب و بالا کشیدن رفقای مستعد از حلقات پائینی

۴- تسریع جذب رفقای قبلی «کمیته اساسی پوهنتون» و توانمندی آنها را در جهت درست به کار انداختن.

به ارتباط راه حل اولی و تسریع پروسه ادغام، به دنبال جرو بحث های زیادی، روی دلایل آتی رفقاء بدین نتیجه رسیدند که آن راه حل نمی تواند، منطقی و اصولی باشد. منطقی به خاطر می توانست باشد که در آن، تصمیم ما به صورت یک جانبه، اساس قرار می گرفت، در حالی که منطقی می بایست در چنان حالاتی، تصمیم دو جانب مد نظر گرفته می شد، به خصوص آن که در آن زمان گروه زنده یاد «کلکانی» با «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» زیر رهبری زنده یاد رفیق «داکتر فیض احمد» از چنان روابط نزدیکی برخوردار بودند که نه تنها برخی عملیات مشترکی را نیز انجام داده بودند، بلکه شخص زنده یاد «کلکانی» با تذکر این که «وقتی با ما تماس گرفته اید، مانند آن است که با آنها نیز تماس شده باشید»، قضیه را اندکی پیچیده تر می ساخت، چه همیشه این امکان را نمی شد رد نمود، که خلاف حل دشواری ها با زنده یاد «کلکانی» با رفقای «گروه انقلابی خلقهای افغانستان» نتوانیم راه حلی جهت برطرف ساختن دشواری ها بیابیم. غیر اصولی بدان علت دانسته شد، که اصولاً ما حق نداریم پروسه وحدت طلبانه را تا سرحد یک

حرکت پراگماتیستی، سودجویانه و فرصت طلبانه تنزل داده، جهت حل مشکلات خود دست و وحدت به طرف دیگران دراز نمائیم و یا در واقع با فرار از حل مشکلات، بار مشکل کار ما را بر دوش دیگران بیندازیم.

وقتی اینک و بعد از سپری شدن حدود ۳۵ سال از آن زمان و به فهم و تجربه کنونی خود به آن تصمیم نظر می اندازم، می بینم که درک رفقای ما از رفتن پای وحدت اصولی، نه تنها تجسم کاملی از طرز دید یک جمع معتقد به «م. ل. ا.» می باشد، بلکه در هسته خود، یکی از عالی ترین خصایص مردم را نیز با خود حمل می نماید، خصیصه تبارز استغناء در هنگام احتیاج و ضرورت. یعنی حفظ غرور انسانی، میهنی و انقلابی در زمانی که بیشتر از همه وقت زیر فشار قرار داشته باشد. و این درست همان چیز است که جواسیس و خود فروختگانی از قماش «حسین جاسوس، صادق دنی و پولاد- بخوانید آهن زنگ زده» را از انقلابیون پاکباز و جانبازان جنبش انقلابی کشور متمایز می سازد. چه در حالی که جانبازانی از سنخ «میرویس» ها، «گل محمد» ها و «طغیان» ها در زمان احتیاج، دست دراز کردن را به کسی حتماً به دوستان و رفقاء به مثابه تکدی، ننگ می دانستند، می بینیم که منش سخیف پراگماتیستی تار و پود جواسیس و خود فروختگانی از قماش «حسین جاسوس، صادق دنی و آهن زنگ زده» را در خود حل نموده، از آنها انسانهای هرزه و فاقد شرافتی را به نمایش می گذارد که وقتی محتاج اند، از... ایسی طرف ننگ ندارند و زمانی که آن احتیاج شان برآورده شد، چگونه بر کله همدیگر پریده از اطلاق کلمه جاسوس نیز بر یک دیگر خودداری نمی ورزند تا چه رسد به دیگران. نمونه های چندی از آن را خوشبختانه رفقای رزمنده و نستوه «سازمانی انقلابی افغانستان» در سلسله «دون کیشوت...» نشان داده است که توجه مجدد خواننده گرامی را بدان معطوف می دارم.

به نظر من، چه در مناسبات فردی و شخصی باشد و چه هم در مناسبات جمعی و مبارزاتی، اصولاً نباید روابط به اساس رفع نیازمندیها بر قرار گردد، زیرا چنین طرز دید و عملی انسان آگاه را تا سرحد یک انسان فرصت طلب، سود جو، پراگماتیست و در نهایت «پله بین» تنزل داده، گذشته از آن که اعتبار شخصی چنان افراد و یا نهاد هائی را نزد مردم از بین می برد، حتماً باعث می گردد که آن طیف از افراد، نزد دیگران اعتبار زدائی شده، کمتر مورد اعتماد قرار بگیرند.

در اینجا برای آنانی که اندکی دیر فهم تشریف دارند باید بیفزایم، که نباید ایجاد رابطه بر مبنای رفع نیاز را با ایجاد رابطه بر مبنای ضرورت های مبارزاتی یکی بدانند. چه به علاوه تفاوت کیفی بین آنها، از لحاظ کمی و زمانی هم هیچ گونه انطباقی بین آنها وجود ندارد، زیرا در حالی که در مناسبات اولی رابطه گیری ها شکنند بوده چنان به جنگ و آشتی کودکان شباهت می یابند که به محض «آمدن ریگی در زیر دندان» نه تنها می خواهند تمام دیگ و کاسه را ویران نمایند، بلکه هرگاه دست شان برسد، از ویران ساختن آشپزخانه نیز دریغ نخواهند ورزید، در مناسبات دومی یعنی ملاحظه ضرورت های حیاتی به مثابه شخص و ضرورت های مبارزاتی به مثابه فرد و جمع، قضیه را در یک روند و پروسه تاریخی دیده، با استواری تمام در صدد تعمیق روابط بین خود و دیگران می باشد، نه عکس آن.

به ارتباط طرح مخفی شدن رفقاء «گل محمد» و «میرویس» آنها ضمن آن که آمادگی شان را جهت انجام چنان امری اعلام داشتند، اما زمان آن را لازم ندانسته، اعتقاد داشتند که نباید بدون دلیل از امتیازات و امکاناتی که زندگانی علنی برای یک مبارز به وجود می آورد، صرف نظر نموده و با مخفی شدن عرصه مبارزه علنی را به دشمن رها نمود. اعضای کمیته این را به نیکوئی می دانستند که وقتی فردی از طرف دشمن مردم مورد حمله قرار گیرد، کار به رفتن ۶ ماه و یا یک سال زندان تمام نمی شود، تا طبق رهنمود «اصول مخفی کاری» رفقای چریکهای فدائی خلق ایران، جهت حفظ زندگی علنی چنان حالتی را به جان خریده و از مخفی شدن خودداری بورزند. بلکه تجاری که از کین توزی مزدوران روس از دوره های شاه و داوود وجود داشت، به خوبی نمایانگر آن بود، که وقتی کسی به چنگ آنها افتاد،

اولاً که از قید و زندان زنده بیرون نخواهد شد، اگر احیاناً زنده هم بیرون شود، چیزی کمتر از یک دهه را پشت میله های زندان نخواهد گذرانید.

رفقای کمیته اساسی، هیچ گونه توهمی به مانند زنده یاد «اکرم یاری» نداشتند، تا حکم نمایند که گویا «تضاد عمده دولت دست نشانده روس، با اخوان است و ما را اگر هم زندانی نمایند، بعد از مدتی رها خواهند نمود و نباید با فرار و مخفی شدن، این تضاد و خشونت بین ما و دولت را تشدید نمود»، بلکه با شناختی که از هویت و ماهیت خود داشتند و به همان سان با شناختی که از هویت و ماهیت دولت دست نشانده داشتند، این را به نیکوئی می دانستند که با درنظر داشت وابستگی و مزدوری دولت و ارتجاع مذهبی به استعمار، اگر دریای خون هم بین آنها جاری شود، بالقوه می تواند سرانجام «خوشی!!» برای آنها رقم زده آنها را عاشق و معشوق هم بگرداند؛ مگر عکس آن، این تنها نیروهای انقلابی و فرزندان صدیق مردم اند که با ایستادگی روی حفظ منافع مردم، صیانت از وحدت و یک پارچگی کشوری مستقل و آزاد، نه تنها از طرف دشمنان مردم، به مثابه دشمنان آشتی ناپذیر مورد تهاجم قرار گرفته و خواهند گرفت، بلکه وجدان مبارزاتی خود آنها و منافع انقلاب به آنها اجازه نمی دهد، تا تضاد خود را با دشمنان مردم به درجه دوم رجعت بدهند. بناءً وقتی در آن روز رفقاء ضمن ابراز آمادگی رو آوردن به زندگانی مخفی در وقت لازم، آن راه حل را در همان مقطع به نفع مبارزه تشخیص ندادند و به زندگانی علنی خود تا زمانی که به اصطلاح مردم کابل «می چلید» دوام دادند، به ذات خود دید روشن آنها را از تکامل اوضاع به نمایش می گذاشت.

به ارتباط بالا آوردن رفقائی چند از حلقات پائینی و آنها را در تقبل مسؤولیت با خود همسطح ساختن، آنهم در غیاب یک روش دموکراتیک ارتقای کادر ها و به عهده گرفتن کار های مهمتر، با آن که در اساس با آن موافقت صورت گرفت، مگر مشکلات تخنیکی چندی باعث می گردید، تا کمیته نتواند آن راه حل را نیز به صورت عاجل عملی نماید. چه با آن که از جریان کار رفقاء در تمام ولایات تقریباً تمام اعضای کمیته به روشنی اطلاع داشتند، یعنی نه تنها گزارشات رفقای مسؤول ولایات را به دقت کامل ارزیابی نموده بودند، بلکه به منظور جلوگیری از نوعی فراقسیون بازی احتمالی، از همان آغاز رفقای کمیته اساسی به صورت دورانی کار شان را به پیش می بردند، می توانستند همه افراد حلقات مورد نظر را بشناسند و از آن گذشته در هر ولایتی کمیته اساسی آنجا دبیری داشت که بنا بر صلاحیت های فکری مبارزاتی خودش، از طرف سایر رفقای کمیته همان محل انتخاب شده بود، باز هم انتخاب آنها نمی توانست عاری از مشکل باشد، چه گذشته از آمادگی خودش، رفقای کمیته اساسی نیز باید دقت می نمودند تا کسانی را بالا بیاورند که توان و ظرفیت بالا آوردن را از هر جهت می داشتند، در غیر آن خلاف بالا آوردن که شاید هیچ مشکلی ایجاد نمی نمود، پائین آوردن چنین افرادی همان می بود و شنیدن نغاره انشعاب همان.

در هر صورت رفقاء به این اصل در اساس موافقه نموده، بعد از مشخص ساختن افراد در کابل، نیمروز، بامیان، پروان، مزار و تخار، فیصله برآن شد، تا این حرکت را به مثابه یک پروسه که می بایست حد اکثر بین ۳ تا ۶ ماه انجام بیابد، در نظر گرفته با در نظر داشت ملاحظاتی که برای ارتقای آنها، در نظر گرفته شده بود، کار ضربتی بیشتری با آنها صورت بگیرد. جهت اصلی این کار ضربتی می بایست، رساندن آنها به خود کفائی و اتکاء به خود و پیشبرد مبتکرانه امور منجر می شد.

به ارتباط مراجعه ۳ رفیق قبلی کمیته اساسی، قرار شد صرف نظر از آن که گزارش کاملی از سال های «غیبت» آنها و کار ما مبادله صورت گیرد، به صورت فردی هم اولویت همکاری با هر یک از آنها به صورت جداگانه مورد بحث قرار گرفت.

در مورد زنده یاد «انجنیر بهرام» که از لحاظ تشکیلاتی فرد آماده و مستعدی بود و می توانست در دوام همکاری ها نه تنها گوشه ای از کار های کمیته را به دوش بگیرد، بلکه خود ابتکاراتی نیز می توانست داشته باشد، از همه اولتر علت

جدائی اش را از «کمیته اساسی» مورد مذاقه قرار دادیم. آن رفیق درست زمانی روابط خود را با «کمیته اساسی پوهنتون» قطع نمود که اختلافات بین افراد سه گانه رهبری زندان به اوج خود رسید. در آن زمان این رفیق هوادار آن بود تا کمیته اساسی روابط خود را با زنده یاد «داکتر بنیاد» حفظ نموده، با دو فرد دیگر یعنی مضطرب باختری و «انجنیر عثمان» قطع نماید. در حالی که بقیه اعضای کمیته اساسی پوهنتون منهای زنده یاد «داکتر واحد» به این نتیجه رسیده بودیم که ما در مقطع کنونی که هنوز امکان دقت کامل در حق و ناحق بودن دو طرف حتا به صورت نسبی وجود ندارد، رابطه کمیته را با هر دو طرف به حالت تعلیق در آورده به کار مان ادامه می دهیم، زمانی که دو تن از آنها که به همان زودیها امکان رهایی آنها از زندان وجود داشت، رها گردند در بیرون از زندان با کمیته اساسی پوهنتون مشکلات خود و ما را حل نمایند.

از آنجائی که در ماه جوزا و سرطان سال ۱۳۵۷، آن سه تن، دیگر در جنبش انقلابی داخل کشور و در کل وجود نداشتند، یعنی در حالی که زنده یاد «بنیاد» در المان زندگانی نموده در آنجا به مبارزه اش ادامه می داد و تماسی با رفیق بهرام نداشت، دو فرد دیگر نیز با بریدن از جنبش انقلابی و غرق شدن در زندگانی شخصی، به درجات مختلفی در قطب مخالف انقلاب و مبارزه طبقاتی قرار گرفته، نمی توانستند مورد استفسار قرار گیرند، لذا ممانعت چندانی در جلب همکاری زنده یاد «انجنیر بهرام» و سازماندهی مجددش در چوکات کمیته اساسی پوهنتون، نمی توانست وجود داشته باشد، بر همین مبنا فیصله شد تا بعد از آن زنده یاد «میرویس» که در تمام آن مدت مناسباتش را با وی حسنه نگهداشته بود، وظیفه همکاری با وی را به عهده بگیرد.

به ارتباط زنده یاد «داکتر واحد»، از آن جایی که علت اساسی کنار گذاشتن وی از «کمیته اساسی پوهنتون» تخطی های انضباطی و روابط غیر لازم وی از مجاری غیر تشکیلاتی، با حلقه ای از رفقای لغمان بود، قرار بر آن گذاشته شد تا قبل از ایجاد هر نوع رابطه منظم و دینامیک، راجع به چگونگی روابطش با همان حلقه قبلی از خودش و از زنده یاد «کلکانی» پرسش به عمل آید. تا با در نظر داشت شرایط امنیتی جدید و فضای اختناقی که وجود داشت، تماس غیر لازمی به وجود نیامده باشد. گزارش زنده یاد «کلکانی» حکایت از آن داشت که زنده یاد «داکتر واحد» از طریق دیگری منتها با فاصله بیشتر از روابط ما با زنده یاد «کلکانی» تنظیم شده است و ضرورت آن وجود ندارد تا ما هم رابطه جدیدی با وی برقرار نمائیم، مگر این که آن رفیق خود خواسته باشد، چنین امری انجام یابد، ما که تا آن زمان بی انضباطی های آن رفیق را از یاد نبرده بودیم، از حل مسأله استقبال نموده، الی ختم ماه سرطان ۵۸، دیگر تماسی با وی نداشتیم.

از آن تاریخ به بعد الی ضربت مرگباری که سازمان نو بنیاد در چهلستون با آن مواجه شد، ما با وی تماسی نداشتیم، مگر بعد از آن ضربت و گسستن روابط تشکیلاتی زنده یاد «داکتر واحد»، مسؤولیت ارتباط با وی مجدداً بر دوش ما گذاشته شده نخست زنده یاد «عزیز طغیان» و بعد تر این قلم مسوول آن ارتباط بودم. افراد زنده ای از آن دوره وجود دارد که می توان به منظور ایقان بیشتر به این نوشته به آنها نیز مراجعه نمود. این نکته را به خاطر با تفصیل نگاشتم که دوستانی که می خواهند تاریخ شکل گیری «ساما» را بنگارند و فکر می کنند که نامبرده و یا یکی از اعضای حلقه اش «غ» از اعضای مؤسس سازمان اند، متوجه اشتباه شان گردیده در باز نگری نوشته، آن را تصحیح نمایند.

و اما به ارتباط زنده یاد معلم «شمس الحق» مراجعه وی به کمیته اساسی، با شناختی که از وی داشتیم و نامبرده را مصداق کامل «صاحب یک دوجین برنامه مگر اجتناب از برداشتن یک گام عملی» می دانستیم، با اوضاع جدیدی که به وجود آمده بود و اکثر رفقای کمیته اساسی «دست به ماشه» حرکت می کردند، تقاضایش را جدی نگرفته وقت خود را با وی ضایع نگردانیدیم. (۱)

به ارتباط مشکلات مالی، که تا آن زمان به صورت عمده از طریق حق عضویت ها، و اعانه های رفقای چون زنده یاد «گل محمد»، زنده یاد «علی احمد» در مزار که مالک یک داروخانه بوده و در کندیز حین اجرای وظیفه مبارزاتی در جبهه زنده یاد «انجنیر سرور» به خون کشیده شد، عاید دکان، این قلم و برخی رفقای دیگر، تأمین می شد، در بحث رفقاء ضمن آن که باز هم بر اخذ حق عضویت ها تأکید صورت گرفت، یگان مصادره پولی را نیز در پرنسیب مورد پذیرش قرار دادند.

برداشت ما از اخذ حق عضویت صرف نظر از آن که به چه مقداری می تواند باشد، آن بود که چنین پرداختی یکی از اساسی ترین روابطی است که فرد با جمع و با نهاد خود قایل نموده، خود را از نهاد و نهاد را از خود دانسته، هیچ گاهی بیگانگی بین آنها به وجود نمی آید، تا یا به فکر سوءاستفاده از امکانات نهاد بیفتد و یا هم به اموال و مالکیت نهاد سهل انگارانه برخورد نموده، اسراف و بی توجهی پیشه نماید. از جانب دیگر پرداخت حق عضویت به مثابه یکی از شاخص های اصلی پذیرش یک عضو در یک نهاد، آن امکانی است که نهاد را به طرف استقلال مالی و اتکاء به خود هدایت کرده، مانع وابستگی آن نهاد به غیر می گردد.

باوجود تمام اولویت هایی که پرداخت حق عضویت ها داشت و برای سالها دست ما را از دراز شدن به طرف غیر از خود ما باز داشته بود، آنچه مسلم بود این بود که با در نظر داشت مصارفی که ضرورت های ادامه مبارزه روی دست خواهد گذاشت، به هیچ صورت مکفی شمرده نمی شد. این بود که رفقاء مسأله مصادره مالی را به بحث گرفتند. بعد از جر و بحث های زیاد، سرانجام بدین نتیجه رسیدیم که مصادره مالی در موقعیت کنونی فقط از دو منبع می تواند مجاز باشد:

۱- دولت دست نشانده و مزدور، ۲- قاچاقبران مواد مخدر

در همین جا جهت ارائه پاسخ به سؤال یک تن از دوستان در مورد کسی که گویا زمانی در هند اقامت داشته و در حالی که «کتابدار» ساما خود را معرفی می نمود به قاچاق مواد مخدر نیز اشتغال داشت، پرسیده بود و بر من انتقاد داشت که چرا من از افشای وی خودداری نموده ام، باید بنویسم:

اولاً «ساما» در هند نه واحد تشکیلاتی داشت و نه هم عضوی، تا چه رسد به این که کسی را کتابدار «ساما» انتخاب نموده باشند. بلکه تمام افرادی که در هند ادعای هواداری از «ساما» را نموده و خود را هوادار «ساما» معرفی می داشتند، یا عده ای از محصلانی بودند که در هند مشغول تحصیل بودند و یا هم پناهندگانی که از افغانستان بیرون شده، در فضای هندوستان جهت حفظ شان از حملات حزب اسلامی و جمعیت اسلامی، به هواداران «ساما» مراجعه می نمودند. در میان تمام آن طیف گذشته از کاسبکاران سیاسی که به خاطر پذیرفته شدن کیس پناهندگی شان، اینجا و آنجا در این متینگ و یا آن متینگ ادعای نزدیکی به «ساما» را می نمودند، یکی دو تن از رفقای «ساما» نیز وجود داشت، که به خاطر مشکلات صحی شان، در آنجا به سر می بردند. اقامت این افراد هم از آنجائی که با اصل آئین نامه ئی سازمان، که یکی از آنها شرکت در حلقات آموزشی توأم با پرداخت حق عضویت است، مطابقت نداشت، آنها نیز خود به خود از حق عضویت محروم و عضویت شان به حالت تعلیق قرار داشت.

در ثانی در سازمانی که مصادره اموال قاچاقبران مواد مخدر، و مبارزه علیه این باند های وابسته به سازمان های جاسوسی «سیا» و «ام. آی. ۶»، جایگاهش چیزی در ردیف مبارزه علیه دولت دست نشانده را می رساند، میرهن است که در چنان سازمانی هر نوع تشبث به کارمواد مخدر در تمام مراحل آن اعم از کشت، برداشت، مبادله، قاچاق و مصرف آن مطلقاً ممنوع بوده، مرتکب آن به شدت مجازات می گردد.

حال با در نظر داشت این حکم قاطع از حیات مبارزاتی «ساما»، مبرهن است که فرد و یا افراد مورد نظر آن سؤال کننده، به هیچ وجه سامائی نبوده، بلکه افرادی بوده اند قاچاقبر حرفه ئی که در کنار قاچاق مواد مخدر، نام سامائی را نیز قاچاقی با خود حمل می نمودند.

در پرتو تصامیمی که در آن جلسه گرفته شد، تقریباً برای یک ماه، یعنی تا اوایل ماه اسد، رفقای کمیته اساسی کوشش می نمودند تا وظایف محوله را به وجه احسن انجام دهند. فقط قبل از جلسه ماه اسد بود که از طریق زنده یاد «گل محمد» پیام زنده یاد «کلکانی» را که در جلسه بعدی مهمان وی خواهیم بود، دریافت داشتیم. در آن پیام قید شده بود که ما با زنده یاد رفیق «داکتر فیض احمد» نیز دیدار خواهیم داشت.

ادامه دارد

---

(۱) نامبرده که بعد ها به پاکستان پناهنده شده و مدتها از مهمان نوازی رفیقانه رفقای «سازمان ولسی ملت» برخوردار بود، با رفتن من در پاکستان در همان اوایل، مدتی را با ما به مثابه مهمان سپری نمود. بعد ها که گویا از طرف به اصطلاح «سازمان پیکار» جذب و بنا به ادعای خودش به رهبری آن انتخاب شده بود، در جریان سال ۱۳۵۹ که زنده یاد رفیق گرامی ما «رهبر» در پاکستان موقتاً اقامت داشت به وی مراجعه نموده، به اصطلاح خواستار بحث های وحدت طلبانه شده بود. وقتی من در زمستان همان سال به آنجا رسیدم، زنده یاد «رهبر» ضمن ارائه سایر گزارشات لازم، از تماسش با فردی به نام «استاد شیرزوی» نیز یادآوری نموده، گفت:

«چون این رفیق با خودت و سایر رفقای کمیته اساسی پوهنتون از نزدیک می شناسد، پیشنهاد من آن است تا من بعد به جای من، خودت این بحث را با رفیق استاد «ع» جلو ببری»

من که شخصی را با آن اسم اصلاً نمی شناختم، ضمن آن که شناسائی با چنان شخصی را نفی نمودم، وظیفه را قبول نمودم.

درست به خاطر دارم، که قرار ملاقات به ساعت ۱۰ قبل از ظهر گذاشته شده بود، خانه تیمی سازمان در آن زمان در منطقه ای به نام «تکنیکل» بود. سر ساعت ۱۰ وقتی درب زده شد و رفقاء فردی را به داخل آوردند، و به نام استاد «شیرزوی» معرفی داشتند، متوجه شدم که فرد مورد نظر همان معلم «شمس الحق» آشنای قدیم ماست. بعد از خوش و بش و تعارفات معمولی، زنده یاد «رهبر» خود از ادامه جلسه با وی معذرت خواسته، من را مسؤول ادامه جلسات معرفی نمود.

من که شناختم از معلم «شمس الحق» به حدی بود تا بتوانم در مورد تصمیم بگیرم، قبل از آن که زنده یاد «رهبر» اتاق را ترک کند، زنده یاد «شمس الحق» را مخاطب ساخته، گفتم:

«خو اندیوال، اگر برنامه سازمان را برایت سرختر از مانیفیست کمونیست و پراتیک «ساما» را انقلابی تر از مبارزات ظفرمند حزب کمونیست چین در پیکار علیه ارتش جاپان و پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین، به اثبات برسانم، آیا حاضری با ما از «تورخم» به آنطرف بروی و یا اختلاف ایدئولوژیک پیدا خواهی کرد؟» وی که منتظر چنین سؤالی نبود، بدون مقدمه پاسخ داد:

«نه، نمی روم.»

من که منتظر چنین پاسخی بودم، بدون آن که صبر کنم تا بیشتر چیزی بگوید، افزودم:

«برو اندیوال، روزت خوش. کسانی را پیدا کن که در گپ پهلوانی می خواهند، ما را که در خون غرق هستیم، مصروف نسا.»

بعد از رد و بدل شدن این مکالمه و نوشیدن یکی دو پیاله چای آن زنده یاد خدا حافظی نموده، دنبال کارش رفت.



زنده یاد «رهبر» که شاهد آن مکالمه و جدائی بود و در تمام مدت سکوت نموده بود، بعد از رفتن معلم «شمس الحق» در حالی که می کوشید به مانند همیشه صدایش رفیقانه و محبت آمیز باشد و ناراحتی اش از بابت شیوه برخورد من آشکار نگردد، در موجودیت رفیق «ع» پرسید: «می توانم بپرسم این چه نوع بحث است؟ در اینجا رفقاء، من جمله خودم چندین جلسه با وی گذاشته ایم، خودت از راه رسیده وی را رخصت نمودی.»

پاسخ من خیلی روشن بود، من هم با همان لحن توأم با احترام متقابل افزودم:

«شما به خاطری با وی اینهمه جلسه نمودید که از وی شناخت نداشتید، اگر شناخت من را از وی می داشتید، به یقین کاری به غیر از آنچه من انجام دادم، انجام نمی دادید» و بعداً چگونگی کار و بار در کمیته اساسی پوهنتون با برنامه های مصادره مالی و اختلافات ایدئولوژیک نامبرده را در آستانه عمل، توضیح داده، افزودم:

یک نکته را می توانید به خاطر داشته باشید، در جریان پروسه تشکل «ساما»، تمام آنهایی که جرأت مبارزه را داشته و از طرف دیگران این رزمندگی آنها مورد پذیرش قرار گرفته بود، گذشته از خط اخگری ها که حساب شان جداست، یا در سازمان رهائی تنظیم گردیدند و یا هم در «ساما» و رفقای منشعب از آن در «سلوو» جمع گردیدند، متباقی کسانی که یا پدر و مادر سیاسی آنها معلوم نبود و یا هم جرأت مبارزه رویاروی با دشمن را نداشتند، در فضاء آزاد و معلق مانده، هر آدرسی را دق الباب نموده اند. معلم «شمس الحق» ما و استاد «شیرزوی» شما یکی از همان افراد است. - خلاف صادق دنی که همیشه مرده ها را به حیث شاهد معرفی می دارد، شاهد من استاد «ع» تا هنوز زنده است و می تواند خود گفته هایم را هرگاه خلاف آنچه اتفاق افتاده تشخیص دهد، تصحیح و حتا تکذیب نماید. -

در همین جا اخلاق مبارزاتی حکم می نماید، بنویسم:

زنده یاد معلم «شمس الحق» به علاوه آن که با کار عملی مناسبات خوبی نداشته و از آن سخت گریزان بود و از لحاظ برخورد های شخصی به مانند همه ما کمبود های دیگری هم داشت، مگر بزرگترین امتیازش آن بود که با تمام فقر و بیچارگی و در به دری و زندگانی در خانه های تیمی «ساما»، «رهائی» و بیشتر رفقای «سازمان ولسی ملت»، نه تنها هیچ گاهی حاضر نشد شرافت و غرور انقلابی اش را زیر پای نهاد، در «کمیته اتریش» و سایر «انجوم» ها را باز نماید، بلکه از اولین کسانی بود که ماهیت «کمیته اتریش» و کمیته های مشابه را درک نموده، تمام آنها را مراکز استخباراتی شرق و غرب و مکاتب جاسوس پروری معرفی می نمود. با در نظر داشت آن که بعد ها وقتی افرادی از قماش آهن زنگ زده یعنی پولاد و سایر رهبران به اصطلاح «سازمان پیکار» قلاده رقیبت و بردگی انجونیزم را به گردن انداختند، و تا جایی که گفته می شود افرادی از منتقدین آن مواضع به شکل مرموزی کشته شدند، نباید از آن غافل ماند که مرگ نا به هنگام معلم «شمس الحق» را در حالی که بیشتر از ۴۰ - ۴۵ سال نداشت بدون ارتباط با خادمان «انجونیزم» از قماش آهن زنگ زده، بی ارتباط ندانسته، جنبش وظیفه دارد تا راجع به چگونگی مرگ آن فرزند مردم، تحقیق نموده، قاتلان احتمالی انجوباز نامبرده را به پای میز محاکمه بکشاند.